

## سردرگمی استراتژیک و جنگ نیابتی ترامپ در خاورمیانه

عملکرد دونالد ترامپ در صحنه سیاست خارجی آمریکا در یک سال گذشته و به‌تازگی با انتشار «استراتژی امنیت ملی» این کشور، نشان از نوعی سردرگمی استراتژیک دارد. چنین وضعیتی منجر به تشدید تنش و بی‌ثباتی در سطح میانی سیاست جهانی و رقابت‌های منطقه‌ای به‌ویژه در منطقه خاورمیانه می‌شود. از سوی دیگر، شعار جدید ترامپ مبنی بر «نخست آمریکا» محدودیت‌های جدیدی از لحاظ حضور گسترده نظامی آمریکا در جنگ‌های منطقه‌ای ایجاد می‌کند و همین امر منجر به گرایش آمریکا به استفاده از نیروهای نیابتی در مدیریت کردن بحران‌های منطقه‌ای می‌گردد. این دو تحول در سیاست خارجی آمریکا چالش‌های جدیدی برای نقش منطقه‌ای ایران در پی خواهند داشت.

ترامپ هدف اصلی سیاست خارجی خود را تقویت قدرت و نفوذ آمریکا در صحنه سیاست جهانی از طریق تضعیف نقش رقابلی مانند روسیه و چین، تقویت ائتلاف و همکاری با متحدان سنتی در صحنه منطقه‌ای مانند عربستان سعودی و اسرائیل برای مهار نقش فزاینده ایران و نهایتاً مبارزه با گروه‌های تروریستی و افراط‌گرا مانند داعش در نظر می‌گیرد.

برای رقابت جهانی آمریکا، مثل روسیه و چین، به‌قدرت رسیدن ترامپ یک نعمت است؛

چون او با شعار «نخست آمریکا» و تمرکز بر مسایل داخلی از رویکرد و نقش رهبری و هژمونیک‌محور آمریکا در صحنه جهانی دوری می‌جوید. این سیاست آمریکا به طور مستقیم نقش و قدرت این دو کشور را در عرصه‌هایی مانند رشد اقتصادی جهانی و تثبیت حوزه نفوذ ژئوپلیتیک خود، مثلاً برای روسیه در حوزه اوکراین و اروپا و برای چین در حوزه آسیا و به‌ویژه دریای چین جنوبی و تایوان، به چالش می‌کشد. چنین وضعیتی خود انرژی روسیه و چین را در راستای پیشبرد اهداف توسعه اقتصادی و ایفای نقش بیشتر سیاسی-امنیتی در صحنه جهانی و منطقه‌ای رها می‌کند و به تبع آن بر تضادهای استراتژیک بین این کشورها و آمریکا می‌افزاید. هم‌زمان سیاست استعغای نسبی ترامپ از مسئولیت جهانی آمریکا موجب تضعیف ائتلاف غرب‌محور از جمله روابط آمریکا-اروپا در صحنه سیاست جهانی و منطقه‌ای شده و همین تحول فضای لازم روسیه و چین را برای توسعه روابط اقتصادی-سیاسی خود با سایر کشورها فراهم می‌کند. این امر به‌ویژه در مناطقی مثل خاورمیانه که رقابت‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی بین آمریکا و این دو کشور در جریان است، حائز اهمیت بیشتری می‌شود.

در واکنش به سیاست‌های ساختارشکن ترامپ، اکنون اروپا به دنبال سروسامان دادن استراتژی‌های مستقل خود در صحنه سیاست جهانی و منطقه‌ای و در موضوعاتی مانند تأکید بر اجرای کامل برجام (توافق هسته‌ای ایران با قدرت‌های جهانی) و ضرورت حل بحران هسته‌ای کره شمالی از طریق دیپلماسی و نه تهدید نظامی است؛ چون اجرای آنها با روش ترامپ را مبنایی برای شکاف و بی‌ثباتی بیشتر در عرصه سیاست جهانی و منطقه‌ای می‌بیند؛ اما فراتر از پیدایش این سردرگمی جدید استراتژیک بین قدرت‌های بزرگ در عرصه سیاست جهانی، سیاست‌های ترامپ منجر به تشدید رقابت‌های منطقه‌ای به‌ویژه در خاورمیانه می‌شود. اکنون هدف اصلی سیاست خارجی ترامپ در عرصه منطقه‌ای بر محور برقراری صلح و ثبات از طریق تقویت روابط اقتصادی، سیاسی-امنیتی با متحدین سنتی آمریکا و از این طریق مدیریت نقش فزاینده ایران اعلام شده است. بر این مبنای او اولین سفر خارجی خود را به عربستان سعودی انجام داد و با فروش میلیاردی دلار تسلیحات و دریافت

اعتبارات مالی به اصطلاح به بازتعریف روابط آمریکا-سعودی پرداخت که از نظر خودش در زمان ریاست جمهوری باراک اوباما تضعیف شد. همچنین او در اقدامی غیرمنتظره و با وجود همه مخالفت‌های بین‌المللی و داخلی، اعلام کرد که پایتخت آمریکا به بیت‌المقدس منتقل می‌شود. این اقدام خود نوعی سردرگمی نسبت به اهداف استراتژیک آمریکا در ایجاد صلح بین فلسطین و اسرائیل ایجاد کرده است.

ج

رویکرد ترامپ در مبارزه با داعش و افراط‌گرایی در منطقه هم دستاورد استراتژیک ملموسی برای آمریکا نداشته و خود بر تضاد موجود استراتژیک بین آمریکا و دیگران افزوده است. این سیاست که بیشتر تداوم عملکرد اوباما در درگیر نشدن گسترده در میدان نبرد سوریه و تکیه بر گروه‌های کردی به‌عنوان متحد اصلی آمریکا در نبرد با داعش است، منجر به روی‌گردانی ترکیه از آمریکا و نزدیکی این کشور به ایران و روسیه شده که فاتحان صحنه میدان نبرد در سوریه و عراق با تروریست‌ها هستند و اکنون ابتکار عمل را برای ورود به فاز سیاسی حل بحران سوریه از طریق مذاکرات آستانه برعهده گرفته‌اند. هرچند سیاست جنگ با داعش آمریکا برگرفته از محاسبات دقیق و ناتوانی این کشور در بسیج منابع و امکانات سیاسی-امنیتی آن در جنگ با داعش در میدان نبرد است؛ اما بر سردرگمی جاری استراتژیک بازیگران اصلی در معادلات منطقه‌ای افزوده است؛ چون بر رقابت‌های مستقل ژئوپلیتیک آنها در مبارزه با تروریسم و به تبع آن تضعیف اقدامات مشترک جمعی می‌افزاید. ناتوانی آمریکا در مدیریت بحران رفراندوم استقلال کردستان عراق، در جریان جنگ با داعش، هم یک مثال دیگر از ناتوانی استراتژیک آمریکا در مدیریت موضوعات حساس منطقه‌ای است.

بر این سردرگمی استراتژیک وقتی اضافه می‌شود که دریابیم بسیاری از تحلیلگران غربی معتقدند اعمال ترامپ در صحنه سیاست خارجی بیشتر برای مصرف در سیاست داخلی و پیشبرد اهداف کاخ سفید است. رئیس‌جمهور فعلی آمریکا حتی یک روز هم سابقه حکومت‌داری در کارنامه سیاسی خود ندارد و مسایل جهانی و منطقه‌ای را بیشتر از زاویه برد در سیاست داخلی می‌بیند. سیاست خارجی واکنشی ترامپ نسبت به بحران‌های

کره‌شمالی، یمن، عراق و سوریه، نوع برخورد تهدیدآمیز با کشورهایمانند ایران، روسیه و چین، به‌حاشیه‌بردن نقش ترکیه یا نگاه مثبت او به سیاست‌های تهاجمی سعودی‌ها در منطقه و ازجمله با بحران قطر و... همگی نشان می‌دهند که آمریکا ابتکار عمل در صحنه سیاست جهانی و منطقه‌ای را به دیگران واگذار می‌کند. این عملکردها نشان می‌دهند که اقدامات ترامپ اساساً از یک منطق استراتژیک پیروی نمی‌کنند.

با این وضعیت، اکنون مهم‌ترین پرسش این است که آیا رویکرد جدید ترامپ در صحنه سیاست خارجی آمریکا، به‌ویژه در خاورمیانه، صرفاً مربوط به شخصیت و فهم او از مسایل جهانی و منطقه‌ای و روحیه تجارت-محور او و به عبارتی زودگذر است، یا اینکه اقدامات او نماینده یک جریان در ساختار قدرت آمریکا و بالطبع بلندمدت این کشور است؟ واقعیت این است که ترامپ خود محصول پیدایش نوعی سردرگمی استراتژیک در سیاست خارجی آمریکا است که بیش از همه به فرازونشیب‌های پدیدآمده در نگاه استراتژیک این کشور در دو دهه گذشته و به‌ویژه مداخله مستقیم نظامی آن در خاورمیانه و در افغانستان و عراق برمی‌گردد. نتیجه این نوسانات این است که اکنون آمریکایی‌ها خسته و ناامید از به‌دوش کشیدن مسئولیت پلیس جهانی به دلایل مشکلات رفاهی، شغلی و... داخلی خود و همچنین ناامنی‌های امنیتی پدیدآمده برای این کشور هستند. در واقع، هم منطقه و هم آمریکا به نوعی از یکدیگر خسته شده‌اند. آمریکا دقیقاً نمی‌داند که باید در منطقه باشد یا نباشد یا اینکه مرزهای منفعت آن دقیقاً کجاست و چگونه باید ائتلاف‌ها و رقابت‌ها را سروسامان دهد؛ مثلاً ترامپ برخلاف اوباما برجام را برخلاف منافع ملی آمریکا در نظر می‌گیرد و در پی لغو آن است. نگاه ترامپ در روابط با سعودی و اسراییل هم متفاوت با رئیس‌جمهور قبلی آمریکا است

هرچند ترامپ از این خلأ و حس ناامیدی در افکار عمومی آمریکا نسبت به مسایل سیاست خارجی استفاده کرد و به ریاست‌جمهوری رسید، اما تداوم اقدامات او بی‌تردید بر سردرگمی جاری نسبت به اهداف استراتژیک آمریکا، به‌ویژه در بعد میانی سیاست جهانی و رقابت‌های منطقه‌ای می‌افزاید. هم‌اکنون هم تشدید تضاد و تنش بین ایران و سعودی در

نتیجه نگاه سعودی‌ها در استفاده از فرصت ترامپ برای بازگرداندن نقش پررنگ آمریکا به معادلات منطقه‌ای و از این طریق مهار قدرت ایران است. یا سیاست ترامپ در طرفداری از سعودی‌ها در بحران قطر بر شکاف بین ترکیه و عربستان افزوده است. از این نگاه، ترامپ برای ایران می‌تواند یک تهدید جدی باشد. در واقع مهم‌ترین تهدید ترامپ برای کشورمان همین تشدید سردرگمی استراتژیک یا به عبارت دیگر نداشتن استراتژی است.

از سوی دیگر، شعار جدید ترامپ مبنی بر «آمریکا نخست» مانع از تخصیص مالی و اقتصادی زیاد به حضور گسترده نظامی آمریکا در جنگ‌های منطقه‌ای و به ویژه سوریه می‌شود. همین امر منجر به تمایل آمریکا به استفاده از نیروهای «پراکسی» و نیابتی و شراکت با نیروهای محلی برای مدیریت کردن بحران‌های منطقه‌ای به منظور کاهش هزینه‌ها و به حداکثر رساندن منافع این کشور شده است. از میان نیروی‌های محلی در سوریه، اکنون احزاب کردی مستقر در شمال سوریه که بعضاً گروه‌های تروریستی هم به حساب می‌آیند بهترین انتخاب آمریکا است. اهمیت بخشی از نیروی کردی برای آمریکا این است که هیچ‌گونه اتصالی با دولت‌های منطقه مثل ترکیه، ایران یا کشورهای عربی ندارند، یعنی اساساً اعتمادی به آنها هستند و همزمان تهدید امنیتی برای رژیم اسرائیل نیستند که این خود بسیار مطلوب آمریکا است. از این زاویه می‌توان گفت که اکنون ایجاد یک منطقه نفوذ تحت کنترل این بخش از کردها که میزبان پایگاه‌های نظامی آمریکا در مناطق شمالی سوریه باشد، بسیار مورد توجه دولت ترامپ است.

اکنون آمریکا تا آنجا پیش رفته که با متحد منطقه‌ای خود در ناتو، یعنی ترکیه، بر سر حمایت از این نیروی کردی در تضاد آشکار قرار گرفته است. در واقع، کردها همکار جدید آمریکا بجای ترکیه شده‌اند و همین امر نگرانی شدیدی برای ترکیه ایجاد کرده است. حتی بعضی‌ها یکی از دلایل عملیات نظامی ترکیه در عفرین در شمال سوریه را به این موضوع ربط می‌دهند. ترامپ در استفاده از این نیروهای کردی، سعی کرده نقش ترکیه در بحران سوریه را به حاشیه ببرد، زیرا ترکیه هم نگاه انتقادی به نقش آمریکا در بحران سوریه دارد و سیاست‌های مستقل خود را دنبال می‌کند. ترکیه اکنون عملیات نظامی در عفرین را با

استفاده از پراکسی خود یعنی «ارتش آزاد سوریه» در جهت پر کردن خلا ژئوپولیتیک در شمال سوریه با هدف جلوگیری از اتصال کانتون‌های کردی در شمال سوریه و همزمان افزایش نقش خود در مذاکرات جاری صلح سوریه انجام می‌دهد.

اما نقطه شروع تحول در سیاست آمریکا به ناکامی این کشور در جنگ عراق در ۲۰۰۳ و سپس خروج نیروهای آمریکایی از عراق برمی‌گردد. از آن زمان دولت‌های آمریکایی به این نتیجه رسیدند که دیگر درگیر یک جنگ گسترده در منطقه نشوند. افکار عمومی آمریکا هم به تدریج مخالف حضور تمام‌عیار نیروهای آمریکایی در جنگ‌های منطقه‌ای شد. ترامپ در مبارزات انتخاباتی مانور بسیاری روی این قضیه داد و تاکید داشت که دلیلی ندارد آمریکا پلیس کشورهای منطقه باشد و هزینه‌هایی را برای مالیات‌دهندگان آمریکایی ایجاد کند. او اعلام کرد با پول خود کشورهای منطقه هزینه‌های هدفمند نظامی آمریکا را تامین خواهد کرد.

البته در روند بحران‌ها، آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که با منابع و ظرفیت‌های محدود سیاسی-اطلاعاتی و رشد بی‌اعتمادی در میان گروه‌های سیاسی منطقه نسبت به نقش و اهداف آمریکا در منطقه، دیگر قادر به هدایت یک دیپلماسی ماهر با کمترین هزینه و کسب بیشترین منافع در منطقه نیستند. این مسئله به‌نوعی با شخصیت معامله‌گر و اقتصاد-محور ترامپ نیز ترکیب گردید، به‌نوعی که اکنون آمریکا خواهان پرهیز از درگیری در میدان و بسیج پراکسی‌ها طرفدار خود در منطقه است. بر این مبنای، حتی زمانی ترامپ می‌گفت که با پوتین در مورد بحران سوریه معامله می‌کند. البته ساختار بوروکراتیک آمریکا این اجازه را به وی نداد؛ اما ترامپ هنوز بدش نمی‌آید که با روسیه برای متعادل کردن نقش منطقه‌ای ایران وارد گفتگو بشود و این خود یک نوع استفاده از پراکسی است.

اما تشدید جنگ‌های نیابتی از سوی بازیگران در منطقه چه عواقبی برای منطقه به‌ویژه منافع ایران در بلندمدت دارد؟ غالباً این پرسش مطرح می‌شود که ایران توانسته است نیروهای طرفدار خود را در درون منطقه بسیج و بحران سوریه و عراق را به نفع منافع خود مدیریت کند. اما اگر به عمق نگاه استراتژیک ایران توجه شود، ایران در نهایت کشوری

است که علاقمند به تقویت state (ساختارهای کشور) و نه الزاما گروه‌های غیردولتی در منطقه است؛ مثلا مشکل ایران با سعودی‌ها سیاست تهاجمی آنها در منطقه به‌ویژه بمباران یمن و سرکوب قیام بحرین است، اما تقویت نهادها و ساختارهای دولت در داخل عربستان که منجر به ثبات داخلی شود مطلوب ایران است.

جنگ پراکسی‌ها حتی در صورت اجتناب‌ناپذیر بودن حتما باید در کوتاه‌مدت و با هدف مشخصی باشد. یک کشور در شرایط نامنی نیروهایی را بسیج می‌کند و این نیروها در جهت اهداف و منافع ژئوپلیتیک کشور میزبان می‌جنگند. تداوم این نوع جنگ‌ها در بلندمدت به موضوع ایجاد نفوذ یا دخالت در کشور میزبان و بی‌اعتمادی منجر خواهد شد. یکی از پرسش‌هایی که اکنون در محافل بین‌المللی مطرح است این است که سرنوشت حشد الشعبی بعد از پایان بحران داعش در عراق چه می‌شود؟ بسیاری از تحلیلگران غربی قدرت و نفوذ منطقه‌ای ایران را در بسیج نیروهای محلی می‌دانند که می‌توانند در آینده سیاسی دولت و سیاست در کشورهای میزبان تاثیرگذار باشند؛ اما بحث منطقی این است که این نیروها برای شرایط نامنی بسیج شده‌اند و وقتی که امنیت دولت‌های جنگ‌زده استقرار یابد، منطقی برای تداوم بسیج این نیروها وجود ندارد و این نیروها یا در خدمت دولت میزبان قرار می‌گیرند و یا اینکه منحل می‌شوند. در واقع، ایران تنها بازیگر منطقه‌ای است که به دلایل مشترکات اجتماعی-فرهنگی و روابط بین‌نخبگان موفق به بسیج نیروهای محلی و ایجاد یک استراتژی کارآمد در هدایت جنگ ضد تروریسم در عراق و سوریه شده است.

روندها بحران‌ها در منطقه منجر به هدایت سایر بازیگران از جمله آمریکا و ترکیه به‌سوی استفاده از پراکسی‌ها شده است؛ اما تمایل به استفاده از نیروهای پراکسی بیشتر در شرایطی است که بازیگران نمی‌خواهند یا نمی‌توانند هزینه زیادی بدهند؛ مثلا انفعال اروپا در بحران سوریه یا لیبی که بیشتر ناشی از عدم توانایی در تخصیص منابع و یا ناتوانی سیاسی در ایفای نقش منطقه‌ای می‌شود باعث سرایت تروریسم و سیل پناهندگان و مهاجرت از این مناطق شرق و غرب مدیترانه به اروپا شده است. بر این مبنای، رویکرد جدید

اروپایی گرایش به راه‌حل‌های سیاسی، کمک‌های مالی، توسعه‌ای و غیره و همکاری با دولت‌ها در یک قالب چندجانبه و توسل به یک روش پیشگیرانه برای مدیریت مشکلات منطقه‌ای در داخل خود منطقه است. اکنون عدم تخصیص منابع اقتصادی از سوی ترامپ به جنگ‌های منطقه‌ای، استفاده از منابع سیاسی، نظامی-اطلاعاتی آمریکا را نامتعادل کرده و همین امر کارآمدی دیپلماسی آمریکا در مدیریت بحران‌های منطقه‌ای را تضعیف کرده است. نتیجه این محدودیت استراتژیک خودداری آمریکا از ورود تمام‌عیار نظامی به میدان جنگ‌های منطقه‌ای (افغانستان، سوریه، یمن) و تمرکز بر استفاده از پراکسی‌ها برای تامین منافع سیاسی-امنیتی این کشور می‌شود.

ح